

تاریخ و فرهنگ ایرانزمین

دوره جدید، شماره ۱، بهار ۱۳۸۲

بخشی از متن نامهء مؤبد تنسر - مشاور اردشیر پاپکان - به پادشاه طبرستان
به گزارش روزبه پور دادویه (معروف به ابن مقفع)
بنا بر نوشتهء ابن اسفندیار در کتاب «تاریخ طبرستان»

از گشنسپشاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و
رویان و دماوند نامهء پیشت تنسر هیریدان هیرید رسید. خواند و درود
میفرستد و سر تعظیم فرود میآورد. هر درست و نادرست که در نامه بود
مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست و برخی دیگر قابل
انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست
است به صحت نزدیک شود. ... درنیشته فرمودهء پی، من که تنسرم
پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی میکرد. او
از این جهان رخت بریست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچکس
نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد ذکر او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه شایستهء ام ابراز
داشتهء پی، و جان خویش را بر پیروی از رای و مشورت من و دیگر ناصحان
امین برکف گرفتهء پی. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود،
به آنچه تو بر آن تعلل نمودهء پی او به تدبیر و پیشی درمییافت، و به آنچه تو
از اقدام به آن خودداری ورزیدهء پی اقدام میکرد.
اما چون به اینجا رسید که از من رای خواسته و مرا با مشورتخواهی
خویش مفتخر ساختهء پی، بدان که خلاق را حال من معلوم است و از عقلا
و جهلا و اوساط و اویاش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس
آمارهء خویش را به ریاضت واداشتهء ام و از لذت نکاح و میاشرت و اکتساب
اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کردهء ام و نه
خواهان آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوس پی و
مسجون پی در دنیا میباشم تا خلاق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح
معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را هدایت کنم
گمان نبرند که دنیا طلبم و تظاهر به دینداری و عدالت میکنم، و توهم افتد
که مکر و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم
و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سویی نیکی و
خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصیحت را به معصیت رد نکند.
همچنانکه پدر سعید تو بعد از نودسال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم
را به سمع قبول می شنید و هیچگاه فکر نمیکرد که سخن باطلی به او
گفته باشم.

غرض من از این که تورا نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رای و
ساختهء من نیست. مرا چه زهرهء آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی
حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم؛ که هر که حلال را حرام دارد
همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را
از مردانی یافتهء ام که ائمهء دین بودند و اصحاب رای و کشف و یقین، که
آموختگان مکتبهای فرزندگان و حکمای پیشینه و بازماندگان عهد دارای
بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانهء سفها و سفله را به چشم
دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی مبالائی و بی التفاتی جاهلان
در حق حکما مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تمیز حقیقت
از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب
گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراه و همآواز مردم بی فرهنگ شوند دل

درسنگ شکستند و از روباهبازي گريخته و در انزوا آرام يافته و ترك دنيا و رفض شهوتهاي بدفرجام او کرده و مجاهدهء نفس و صبر و بردباري و قبول تلخيهاي ناکامي پيش گرفته و هلاك نفس را براي سلامت روح اختيار نمودند.

معلوم شاه و شاهزادهء جهان باشد که حکما آن پادشاهي را جهاندار خوانند که براي صلاح روزگار آينده پيش از امور زمان خویش کوشد، تا نيکنام دنيا و آخرت شود. ... هر پادشاه که براي خوش آمدن امروز خویش قانون جهانداري را فروگذارد و گوید اثر فساد اين کار صدسال ديگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم، هر آينه بايد دانست که زبان خلایق آن عهد اگر همه نبیره او باشند بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقيتر باشد.

اين معني براي آن نبشتم از کار خویش، تا بداني که هرکه با من مشورت کند همچنان است که با من نيکوئي کرده باشد؛ و چون نصيحت من دراو اثر پديد آرد من از آن شادمان شوم که مرا دردنيا شادي همين است. و هيچکس از شاهان روي زمين و اهل قدرت و تمکين با من نه احسان تواند کرد و نه شادي ديگر براين تواند افزود. و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنيا براي استقامت قواعد احکام دين، چه دين و سلطنت هردو به يك شکم زادند دوسيده؛ هرگز از يکديگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو يك مزاج دارد. و مرا به عقل و رأي و فکرت خویش لذت بيش از آن است که متمول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتايج رأي خویش در هدايت مردم بيش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آنکه مي بينم اقدامات من در اين دنيا ثمر ميدهد و پس از فسادها صلاح پديد آمده و بعد از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نيکوکار از رأي و علم و عمل من شادمان ميشوند؛ همچنانکه که آوازي آفرين ايشان را ميشنوم و شادي و طلاقتي روي ايشان را مي بينم. سوم آنکه ميدانم بس نزديک روح من با ارواح ايشان ملاقات خواهد کرد؛ چون به همدیگر رسيم از آنچه کرده ايم حکايتها کنيم و شاديها يابيم.

آن شاهزاده بداند که رأي من دربارهء عامهء خلایق جز نيکي و احترام نيست. بويژه رأي من براي تو آن است که بر اسبي نشيني و تاج و سر برگرفته به درگاه شهنشاه آئي و تاج آنرا داني که او بر سر تو نهد، و سلطنت آنرا شناسي که او به تو سپارد، که شنیده اي او با هرکه تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و يکي از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمده به خدمت او رسيد و به شرف پايوسي نائل شد و تاج و تخت تسليم کرد. شاهنشاه مؤيدان را گفت نظر ما آن نيست که در سرزمين پدران خویش نام شاهي بر هيچ آفريده نهيم؛ ولي چونکه کاووس پناه به ما کرد رأيي نو در ما پديد آمد. بسبب توجهي که به او داريم مي خواهيم هيچ چيزي از سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنيم. نيز هرکه به اطاعت پيش ما آيد، تا بر جادهء اطاعت و استقامت باشد نام شاهي از او نيفکنيم. و هيچ آفريده را که از اهل بيت ما نباشد شاه نميپايد خواند جز آن عده را که اصحاب ثغورند، يعني الان و ناحيت مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهي به ميراث ندهيم چنانکه ديگر مراتب داديم. و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ايشان را مقام نسزد، که اگر مقام جويند به منازعت و جدال و قيل و قال افتند و چشمت ايشان برود و به چشمها حقير گردند. شما در اين چه ميگوئيد؟ اگر اين رأي پسندیده است تنفيذ فرمائيد و اگر نه صلاح است باز نمائيد.

چون افتتاح و اختتام اين به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ يافت و کاووس را به سلطنت بازگردانيد. اينقدر بدان نمودم زيرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است فوراً بيان کنم. بايد که تو در اتخاذ تصميمت شتاب کني و به زودي به خدمت رسي تا کار بدانجا نرسد که تورا طلب کنند و سرشکسته يابند و دنبالگان تو ذليل شوند و به غضب شاهنشاه دچار

گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آنگاه بجای آنکه محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تورا به اکراه و اجبار به اطاعت آورد.

دیگر پرسش‌هایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי بعضی ناپسند نیست و برخی دیگر را بطور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوئیم. آنچه نبشتی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دوتا است، سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است. ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنت آخرین جور است. مردم به گونه‌ای با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ای که اگر آخرین عدلی برقرار میکنند میگویند لایق این روزگار نیست. به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ظلم پیشینگان ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیم وفا عده پیشینه است. باید اذعان داشت که بر تبدیل آثار ظلم میباید کوشید، چه ظلم اولین باشد چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است؛ اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه برانجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و برتغیر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف حمیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و سنت او بهترین سنتها است. و اگر تورا نظر بر کار دین است و استنکار داری از آنکه در دین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ میدانی که اسکندر کتاب دین ما- دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و ازین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام و آوازه، از یاد خلاق چنان شد و از حقیقت آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با ازمیان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیر ملوک و آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ اکنون بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا انقضای دنیا آنرا پایان نیست اگر نوشته نگردد چگونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نیا شد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را بسبب حوادثی که در میانشان واقع شد به پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

.....
.....

صفحه اصلی